

می. بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد زمدحش متقی
(مولوی)

معزی نیشابوری که عمری را در ستایش ملکشاه و سنجر و وزیران معاصر خود سپری کرده کمتر پای از دایرهٔ چاپلوسی بیرون گذاشته است و گوئی زندگی را برای غلامی و چاکری سلاطین می‌خواهد و برای اثبات نوکرمندی خود می‌گوید:

مرا از پی خدمت شاه باید دل و دیده و عمر و جان و جوانی
هرآن زندگانی که بی‌شه گذارم مرا مرگ باشد چنان زندگانی

•••

مردان جاسوس و خبرچین گاه تیشه به ریشهٔ خود می‌زنند:

اوکدای قآن فرمان داده بود که هیچکس با کارد حلق گوسفندان و دیگر حیوانات را ذبح نکند بلکه به عادت مغولان سینهٔ حیوانات را بشکافند «روزی مسلمانی گوسفندی خریده به خانه برد در را محکم بسته کارد بر حلق کشید قضا را قبچاقی که در بام کمین کرده بود، کیفیت آن حال دید، در ساعت پایان دویده و دست او را گرفته به درگاه قآن رسانید و به وسیلهٔ بعضی نواب جریمهٔ او را معروض داشت، قآن فرمود که این مسلمان رعایت حکم ما کرده که نهان گوسفند را کشته و توترک یاساء ما جایز داشته، به بام خانهٔ او برآمده‌ای، مسلمان را بگذارید و قبچاقی را به یاسا رسانید^۱».

سخن چینی و جاسوسی

در تاریخ زیادند نامردانی که با سخن چینی و جاسوسی — فرد یا افرادی را به کشتن داده‌اند چنانکه ربیعی شاعر دربار ملک فخرالدین «شبی در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند، می‌تواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد... نسوزنی که یکی از شاگردانش بود این خبر را به ملک فخرالدین رسانید... او را به زندان بردند و در همان زندان کشته شد». در حالیکه هم ملک و هم نسوزنی جاسوس می‌دانستند که این سخن از سرمستی گفته شده است^۲ و قصد و غرض و نقشه‌ای در کار نبوده است.

سعدی به سختی مردان سخن چین را مورد توبیخ قرار می دهد:

وجودم نیازد ورنجم نداد
همی در سپردی به پهلوی من
بترزان، قرینی که آورد و گفت
(سعدی)

جز آنکس که در دشمنی یار اوست
(سعدی)

زدشمن همانا که دشمنترند
(سعدی)

نتوان لب خلق را زبان بست
(امیر خسرو)

یکی از بزرگان گفت پارسائی را که چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در

حق او به طعنه سخنها گفتند. گفت:

پارسادان و نیک مرد انگار
محتسب را درون خانه چکار

هر که را جامه پارسا بینی
ورندانی که در نهادش چیست

ولیک می نتوان از زبان مردم رست
(سعدی)

به عذر توبه توان رست از عذاب خدای

خطر خودخواهی

اندر است کمال خود دو اسبه تاخت
نیست اندر جان توای ذودلال
تا ز تو این معجبی بیرون رود
برد او را که نبود اهل نیاز
خشم را هم بسته ام زیر لگام
(مثنوی)

هر که نقص خویش را دید و شناخت
علتی بدتر ز پندار کمال
از دل و از دیده ات بس خون رود
... باد خشم و باد شهوت باد آرز
خشم بر شاهان شه و ما را غلام

کوبدر یاها نگرده کم و کاست

دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست

هفت دریا را درآشامد هنوز

کم نگردد سوزش آن خلق سوز
(مثنوی)

کی نکو کردی و کی کردی تو بود
کی فرستادی دمی برآسمان
گر مراقب باشی و بیدار تو

که ندیدی لایقش در پس اثر
نیکی کز پی نیامد مثل آن
هر دمی بینی جزای کار تو
(مثنوی)

جای دیگری فرماید:

این جهان کوهست و فعل ما ندا

سوی ما آید ندهاها را صدا

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده سخنان زیر را منسوب به خسرو نوشیروان می داند:

«عدل باروئیست که به آب غرق نشود و به آتش سوخته نگردد و به منجیق خراب

نشود. عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و

چندانکه کمتر خرج کنی، کمتر گردد و دولت برآید... مروت آنست که در پنهانی

کاری کنند که در آشکار شدنش از آن خجالت نباید برد. هر که استعداد نفس خود باطل

کند، بزرگی نسب او را فایده ندهد... در جنگ دشمن از کمی لشکر نباید اندیشید که

هیزم بسیار را آتش اندک تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکورعایت کند امارت را

شاید و هر که املاک خود را آبادان دارد وزارت را پسندیده آید.

... کار به کاردان سپارید خویشتن شناسان را از ما درود دهید، هزینه به اندازه

خزینه کنید تا از نیاز بپوهید. طعام تنها مخورید. خیر خود را از مردم دریغ ندارید. به خوار

مایه چیز کس را میازارید. به جوانی غره مشوید. با دبیر و شاعر کینه مگیرید. از بخیلان

دور باشید. جز مردی پیشه مکنید. کار ناکرده کرده م شمارید. طاعت کرده ناکرده

انگارید. کار امروز به فردا میفکنید. بر پدر و مادر مخندید. زندگانی را گرچه دراز بود

یک روز بشمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید. با دانایان دوستی کنید از نادانان

دوری ورزید. بهترین دوست دانایان را دانید و بدترین مردم طعنه زنان دانید. نیکوترین

پیرایه خاموشی دانید تا گفتنی نگوئید. ناجستی مجوئید. بهیچگونه با بد همداستان نشوید.

در کارها مشورت کنید. سخن جهان دیدگان خوار مدارید. در زمین کسان درخت نشانید.

از مردم کینه ور برسید. مست و دیوانه را پند مدهید. به جایگاه بدانام مروید. قدر عافیت

بدانید. از خداوندان محنت عبرت گیرید. زن پیر بیگانه را در خانه خود راه مدهید. از مک

زنان ایمن باشید. بر مرگ دختران غم نخورید. دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید. از دوست نادان دوری کنید. از دشمن دانا بترسید. بی ادب، خدمت سلطان مکنید. بجای ناکسان رنج مبرید. همت خود را قدر بشناسید... با مردم تنگ دیده صحبت مکنید. با مردم دوروی صحبت مدارید. راز خود پیش سخن چین مگوئید. راز مردم چون راز خود نگاه دارید. زن و فرزند را در تنگی مدارید. نان خود بر سر سفره دیگران نخورید. از زنان چشم وفا مدارید. به همسایگی پادشاه خانه مگیرید. خدمت ناحق شناسان مکنید. میان زن و شوهر کینه منهد. به همه کار نیکو محضری کنید... به عیب جستن مردم مشغول مشوید. با نادان گستاخ مباشد... کاهلی پیشه مگیرید. به تن درستی ایمن مباشد. عمر به نادانی مصرف مکنید... هر که از مادر ابله زاد، پندش مدهید. از آموختن ننگ مدارید... با همه کس میامیزید. فرزند را پیشه آموزید. بهر کار استادی مکنید. ناپرسیده سخن مگوئید. پیش پادشاه خشم نگاه دارید اگر چه دشوار بود. علم طب طلب کنید. بیمار پرسی بر غبت کنید. یکدیگر را هدیه دهید. به راست و دروغ سوگند نخورید. تا درخت نو نکارید درخت کهن مبرید. کارها پیش و پس بنگرید. بیم از زهر بتر دانید. ایمنی از همه چیز خوشتر دانید، آنچهان بدین جهان بدست آرید. به زیارت نیکان بسیار روید... بهرجا روید بزیر نشینید. ناخوانده به مهمان کس مروید. با بدنام همراهی مکنید. از نو کیسه وام نخواهید. راز خود با کودکان و زنان مگوئید. دبیر نادان را دبیری مفرمائید... با خداوند دولت کینه مدارید. آزموده را نیازمائید. خرسندی را کار بندید. شتاب زدگی مکنید. عاقبت کارها را بنگرید. از سفلگان و ناکسان حاجت خواهید. پای به اندازه گلیم فرا کشید. پیوستگی با خداوندان خواسته کنید. کار نیک بدست خود کنید. حاجت از مهتران خواهید. در شورستان تخم مکارید. با ناکس رنج مبرید. برخواسته این جهان کبر نمائید. از مردم رنج بردارید. دوستی و دشمنی از بهر خدا کنید. بخواسته مردم رغبت مکنید. بندگان را بیهوده مزید. به وقت فراخی سپاسداری کنید به وقت تنگی صبوری کنید. سخن نیک از همه کس بشنوید. سخن به اندازه خود گوئید. به گاه دولت مردم را یاری کنید تا به روز نکبت وفا بینید. هر چه به زبان گوئید درد دل همان دارید. حال خود به دوست و دشمن نمائید. دوستان را از عییشان آگاه کنید. به راهی که نرفته باشید مروید و بر هیچکس لعنت مکنید. جنگ با کسان خود مکنید. با هیچکس سخن تلخ مگوئید. خسیس طبع و دون همت مباشد. غریبان را خوار مدارید. از

پادشاه بر خنجر باشید... راز پادشاه آشکار مکنید. فرزندان را نام نیکو نهدید. به مرگ دشمن خرم مباشید. بر گذشته تیمار مخورید. از این جهان بهره خود بردارید. تندرستی بهترین نعمتها دانید. خویشتن به جوانی نیک نام کنید. به رجا و بهرحال نیکی کنید. چهار چیز همیشه نگاهدارید: دیرخفتن و زودخاستن و کم گفتن و کم خوردن. کم رنجی در تنهائیت. بینوائی در کدخدائیت...».

در کتاب تحفه که نویسنده آن معلوم نیست در باب سوم ضمن بحث پیرامون «عدل و ظلم» برای انتباه و بیداری سلاطین و امرا جملائی حکمت آمیز می نویسد که عیناً نقل می کنیم:

تا شب و روز آید از گردش احوال شگفت مدار.

چرا باید مردم از کاری، دوبار پشیمانی خورند.

چرا پادشاه ایمن خفتد.

چرا زنده شمارد خود را آنکس که زندگی به کام او نباشد.

چرا دوست خوانی آنکس که دوست دشمن تو باشد.

با مردم بی هنر دوستی مکن که ایشان نه دوستی را شایند و نه دشمنی را.

پرهیز از نادانی که خود را دانا داند.

داد از خود بده تا از داد ده ایمن باشی.

حق بگواگر چه تلخ باشد.

اگر خواهی که راز تو دشمن ندارند، با دوست مگو.

مردم بی قدر را زنده بدان.

اگر خواهی که توانگر باشی قانع باش.

به گزاف مخر تا به گزاف نباید فروخت.

مرگ بهتر از نیاز به امثال خویش.

در گرسنگی مُردن به که لقمه سفله تناول کردن.

فاسق متواضع به از منتسک متکبر.

نادان تر از آنکس مدان که کهنتر مهتر شده را به چشم کهنتری ببند.

فریفته تر از آن نباشد که موجود به معدوم بدهد.
 فرومایه تر از آن نیست که حاجتی بدو حوالت رود، و با وجود قدرت در اتمام آن
 تقصیر نماید.

هر چند کسی دانا باشد چون خرد نباشد دانش وبال گردد.
 اگر خواهی که نیکوئی بتو رسد نیکی به مردم رسان، که رنج تو ضایع نشود.
 رنج مردم ضایع مکن.

کینه مگیر تا بسیار دوست باشی.
 اگر خواهی بی سببی غمگین نباشی حسود مباش.
 اگر خواهی به سفه منسوب نشوی آنچه نیابی مجوی.
 اگر خواهی که شرمسار نشوی، نانهاده برمدار.
 پرده کس مدرتا پرده تو دریده نشود.

اگر خواهی که بزرگ باشی، روی خویش در آینه کسان مبین.
 اگر خواهی بی غم باشی آزار مرسان.
 اگر خواهی مقبول قول باشی بر قول خود کار کن.
 اگر خواهی که از مردم برتر باشی جوانمردی کن.
 طمع مکن تا آزاد باشی.

رعیت نیکودار تا از عادلان باشی.
 سخن به مراد مردم گو تا از تونر مند.
 آنچه بر خود نپسندی بر خلق میسند.
 اگر خواهی که دل خسته نشوی با جُهاال مناظره مکن.
 اگر خواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش.

نویسنده این کتاب در باب چهارم در نصیحت به ملوک می گوید:

«هر چند فواید عفو نامحصور است، اما ملوک را نشاید که بکلی عنان عنایت سوی
 عفو معطوف گردانند و جانب سیاست مُهمل گذارند... بلکه در جمیع امور رعایت جانب
 حزم... باید کرد... و از فروق ظاهر، میان جهاال و عقلا آنست که عاقل چون خیال شر و
 امارات فساد توهم کند به تدارک مشغول گردد... و جاهل تا ورطه بلا و غمزه عنا نیفتد او
 را انتباه حاصل نشود. و در باب پنجم در پایان حکایتی می گوید: «... پادشاه کامل قدر

چون به طرفی رسول فرستد باید که مرد کار دیده دانای فصیح کافی دوراندیش فرستد، چه پادشاهان از ادب و فرهنگ رسول بر احوال و اقوال مرسل استدلال کنند.»

در حکایت دیگر ضمن نصیحت به امیری می گوید: «... جهد کن تا حکم تودر میان رعیت مختلف نشود، بلکه به نزد خاص و عام و وضع و شریف یکسان باشد... دیگر حاجب را بفرمای تا اعمال و گماشتگان را زمانی بر در بدارند پس به آهستگی با اجازت پیش آرد، تا شکوه و هیبت تودر دل‌های خواص و عوام متمکن شود. و باید که تحفه و هدایای هیچ آورنده‌ای محل قبول نیابد، تا زبان ایشان بر تودراز نگردهد...».

در باب ششم از زبان عبدالملک مروان چنین اندرز می دهد:

۱- هیچکس را وعده مکنید که به وفا مقرون نگردد... .

۲- در کارهای سهل المدخل و صعب المخرج خوض کنید.

۳- بر حرص و اکتار مال... اقبال ننمائید.

۴- آنکه پیوسته ساخته حوادث باشید، که آن ناگاه واقع شود تا چون اسباب دفع از پیش اندیشه رفته باشد، بی حیرت و دهشت... به ساحل امن و امان رسند.

دیگر از اندرزهای این کتاب این که:

«... مال عرضه زوال و بهره انتقال است و فضل و هنر وسیلت حصول اقبال.»

چنان باش که مردم از تودر آسایش باشند، چنان مباش که تواز مردم در آسایش

باشی.

چنان باش که چون بمیری برهی، نه چنان که چون بمیری خلق از تطاول تو باز

رهند.

شخص تا بر نفس خود قادر و غالب نشود، بر هیچکس و هیچ مکتت تسلط نیابد.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده جملات زیر را از بوذرجمهر (بزرگمهر) وزیر

انوشیروان می داند.

«پنج چیز به قضا و قدر است و سعی بنده در آن مفید نیست: زن موافق خواستن

و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگی دراز یافتن. و پنج چیز به جد و جهد

بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبیعی است: وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گوئی.

و پنج چیز عادی است: رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایب کردن.

و پنج چیز موروثی است: روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و

سنگی.

بوذرجمهر گفت از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم؟

گفت سه چیز: تندرستی و توانگری و ایمنی.

گفتم کارهای خود را به که سپارم؟ گفت به آنکه خود را شایسته بود.

گفتم ایمن بر که باشم؟ گفت بر دوستی که حسود نبود.

گفتم چه چیز است که به همه وقتی سزاوار است؟ گفت به کار خود مشغول

بودن. گفتم در جوانی و پیری چکار بهتر؟ گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری به کار

آوردن. گفتم کدام راستست که در نزد مردم خوار نماید؟ گفت غرض هنر خود کردن.

گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید؟ گفت به سه چیز: به دیدنش نارفتن و حالش

ناپرسیدن و ازو آرزوها خواستن. گفتم که کارها به کوشش است یا به قضا؟ گفت

کوشش قضا را سبب است. گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر؟ گفت از

جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی. گفتم مهتری را که شاید و مهتر که

باشد؟ گفت مهتری آنکس را شاید که نیک از بد بداند و مهتر آنکه کار به کاردان

سپارد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشیم؟ گفت از ناکس چاپلوس (خسیس) که

توانگر شده باشد. گفتم درین جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در

کارها نه از بهر دنیا، و سخاوت نه از بهر مکافات. گفتم درین جهان چه بدتر؟ گفت

تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران، گفتم سخی ترین کس کیست؟ گفت آنکه چون

بیخشد شاد شود. گفتم کدام چیز است که همه آنرا جویند و کسی به جملگی در نیاید؟

گفت چهار چیز: تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص. گفتم نیکی کردن به یا از

بدی دور بودن؟ گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست.

گفتم هیچ هنر بود که وقتی به عیب باز گردد؟ گفت سخاوت با منت. گفتم

چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند؟ گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشد.

گفتم چه چیز است که دانش را بیاراید؟ گفت عفو کردن در قدرت... گفتم از کارها

عقلا را چه بهتر؟ گفت آنکه بد را از بدی باز دارد. گفتم از عیبهای مردم، کدام

زیانکارتر؟ گفت آنکه برو پوشیده باشد. گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟ گفت

آزمان که به جای کس نیکی تواند کرد، و نکند... گفتم کدام تخم است که بیکجا

بکارند و دوجا برده‌ده؟ گفت نیکی کردن در حق مردم درین جهان ازیشان پاداش بینند و در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند. گفتم بهتر از زندگانی چیست؟ گفت فراغت و امن. گفتم بدتر از مرگ چیست؟ گفت درویشی و بیم... گفتم چه چیز است مروت را تباہ کند؟ گفت چهار چیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بیشرمی، مردان را دروغ. گفتم چه چیز است که کار مردم پارسا را تباہ کند؟ گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را به چه در توان یافت؟ گفت به فرهنگ و سپاس داری. گفتم چکنم تا به طبیب حاجت نباشد؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب به اندازه کن و خود را به هر کس میالای. گفتم از مردم که عاقلتر؟ گفت کم گوی بسیار دان. گفتم ذل از چه خیزد؟ گفت از نیاز. گفتم نیاز از چه خیزد؟ گفت از کاهلی و فساد. گفتم رنج که کمتر؟ گفت آنکه تنهاتر. گفتم که پرمشقت‌تر؟ گفت آنکه پرعیال‌تر... گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد؟ گفت از عدل و راستی. گفتم شرم از چه خیزد؟ گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از نادانی. گفت چه چیز است که حمیت را ببرد؟ گفت طمع. گفتم در جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات. گفتم اصل تواضع چیست؟ گفت تازه روئی با فروتر از خود، و دست بازداشتن از زنا.

گفتم تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد: دین پاک و صحبت نیکان و دانش تمام. گفتم پادشاه را به چه چیز بیشتر حاجت افتد؟ گفت به مرد دانا. گفتم درین جهان که بیگانه‌تر؟ گفت نادانتر. گفتم درین جهان که نیک‌بخت‌تر؟ گفت آنکه کردار به سخاوت بیاراید و گفتار به راستی. گفتم هیچ عز هست که در آن ذل باشد؟ گفت عز در پادشاه و عز با حرص و عز با عشق. گفتم از خوی خوش کدام گرینم تا در غربت غریب نباشم؟ گفت از تهمت زده دور شو و کم آزار باش و ادب بجای آور. گفتم حق مهتر بر کهنتر چیست؟ گفت آنکه رازش نگهدارد و نصیحت ازو باز نگیرد و بروی مهتری دیگر نگریند... گفتم نشان دوست نیک چیست؟ گفت آنکه خطای توپوشد و تورا پند دهد و راز تو آشکار نکند و برگزیده نکوید چنین می بایست... گفتم نیکوئی با که باید کرد؟ گفت با عاقل و خداوند حسب. گفتم با چند گروه نیکوئی نباید کرد؟ گفت با ابله و بدگوی و بدفعل. گفتم نیکوئی به چند چیز تمام شود؟ گفت به تواضع بی موقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات. گفتم چند چیز است که

زندگانی بدان آسان گذرد؟ گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی. گفتم سرمایه حرب کردن چیست؟ گفت عزم درست و نیرو و نشاط. گفتم حاجت خواستن به چند چیز تمام شود؟ گفت بدانچه از کسی خواهی که خوش خوی تر باشد و آن چیز خواهی که سزاوارتر. گفتم چند چیز است که از بیشی مستغنی نیست؟ گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و سالک اگر چه پرتاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نباشد.

گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست دارند؟ گفت در معامله ستم مکن و دروغ نگوئی و به زبان کسی را مرنجان. گفتم از علم آموختن چه یابم؟ گفت اگر بزرگی نامدار شوی و اگر درویشی توانگر شوی و اگر معروفی معروفتر شوی. گفتم خواسته از بهر چه به کار آید؟ گفت تا حق خویشان و درویشان و نزدیکان بگذاری و به سوی پدر و مادر ذخیره فرستی و توشه آن جهان از بهر خود برداری و دشمن را بدان دوست گردانی و دوست را بی نیاز کنی. گفتم چه چیز است که اگر بخواهند تن را سود دارد؟ گفت شش چیز: جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان و نیکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش.^۱

ده پند انوشیروان

اندرزهای انوشیروان به صورت نظم و نثر موجود است و قسمت منثور آن در ده «پهلوی» که بر هر پهلوی پندی چند نگاشته اند باقی است و ما برای اطلاع از طرز فکر پیشینیان و وقوف بر زبده افکار و آراء اجتماعی و سیاسی آنان، به نقل قسمتهائی از آن مبادرت می کنیم.

خودشناسان را از ما درود دهید. از راه آسیبهای گزندآمیز برخیزند. کارها را به هنگام خود انجام دهید و پیش و پس کارها بنگرید. به کاری که در شوید راه برون شد پاس کنید. بهره مردم را نرنجانید. از همه کس خشنودی بجوئید. به مردم آزدن فخر مکنید. دل همه کس را نگاه دارید. در کارها مشورت و تدبیر کنید. آزموده را بنا آزموده مدهید. خواسته را فدای تن کنید، خود را در جوانی نیکنام کنید، اگر توانگری خواهید

قناعت کنید، بر شکسته و سوخته و دزدیده غم نخورید، سخن زشت به کسی نگوئید، در خانه کسی فرمان ندهید، نان به خوان خویش خورید، با کود کان آمیزش نکنید، در کارها تدبیر کنید، زنان پیر بیگانه را به خانه خود راه دهید و مگذارید، از مکر و حیلت زنان ایمن مباشید، خویشان را اسیر زنان نکنید، بر مرگ دختران غم نخورید، از دزدان عطا پذیرید، از همسایه بد پرهیزید، از مردمان بد بگریزید، بی ادبی خدمت پادشاهان نکنید، در زمین کسان تخم مکارید، و درخت نشانید، با هر گروه نیامیزید، از نو کیسه وام مستانید، از بی اصلان دختر نخواهید، با بی شرمان منشینید، از مردم غماز و بی دیانت وفا گوش دارید، با معیوبان و ناقصان دوستی نکنید، هر کس از سرزنش و ملامت خلقان نترسد از وی دور باشید، با آنکه نیکی نشناسد پیوند و پیوستگی در گسلانید، پیران و بی دلان را با خود به جنگ مبرید، به خواسته (یعنی مال) و تن درستی پشت گرم مباشید، پیران و آرموده مردم را خوار مدارید، در همه کاری پیران را گرامی دارید، از پادشاهان همیشه هراسان باشید، دشمن را هر چه خرد باشد بزرگ شمارید، پایه و مایه خود را نیکو پاس کنید، از پادشاهان و سخن سنجان و زنان ترسناک باشید، بر هیچ کس رشک و افسوس نخورید، زشت ناپسند مردم را پیدا مسازید، از مرگ زنان اندوهگین مباشید، کار زمستان در تابستان راست دارید، ناکرده کرده منگارید، زن به روزگار جوانی خواهید، کار امروز به فردا میندازید، کارها به هوش و دانش کنید، بدخونی را پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی شیرین گذرد، چشم و زبان و شکم و پوشیدنیهای خود را از ناشایست و ناروا پاس دارید، زیان به هنگام را از سود به هنگام بهتر دارید، جایی که آهستگی و نرمی باید، تندی و درستی کنید، در جنگها راه آشتی باز نمایید، خرج به اندازه دخل کنید، تا درخت نودرنشانید، درخت کهن برمکنید، پای به اندازه گلیم دراز کنید، نادان و مست و دیوانه را پند مگوئید، زن آزر م سوز زبان دراز را در خانه مگذارید، هر چه شما را ناپسند آید بر دیگران روا مدارید، سپاس مهتری را بر کهتری رحمت آرید، تنها دست به خوان و خورش در مبرید، زیردستان را همیشه خوش و خرم دارید، ناخوانده به میهمانی کسان درنشوید، پرورش استاد و رنج پدر و مادر را بزرگ و گرامی شناسید، بر است و دروغ سوگند نخورید.

اندرزهای بزرگمهر

گروهی از حکما از بودرجمهر پرسیدند که ما را از باب حکمت چیزی یاد ده... گفت آگاه باشید، چهار چیز بینایی چشم بیفزاید... یکی سبزه خرم، دیگر آب روان و دیگر فرزند و دیگر دیدار دوستان. اما چهار چیزی که بینائی را بکاهد طعام شور خوردن، و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمه آفتاب نگرستن و دیدار دشمن دیدن. اما آن چهار چیز که تن را فربه کند جامه نرم پوشیدن و بی غم زیستن و بوی خوش بکار داشتن و خواب گرمگاهی (یعنی خواب نیمه روز یا قیلوله) کردن. اما آن چهار که تن را بیمار کند، یکی گوشت قدید خوردن و دیگر جماع بسیار کردن، و در گرمابه دیر بودن و در شبانگاه زود خفتن و جامه درشت پوشیدن. اما آن چهار که تن را درست کند اول طعام به وقت خوردن دوم اندازه هر چیز نگهداشتن، سیم کار سخت ناکردن چهارم غم بیهوده ناخوردن. اما چهار چیز که تن را شکسته دارد: اول، بر پای افزار دشوار رفتن، دوم راه ناهموار پیچیدن، سیم بر اسب سرکش نشستن، چهارم با پیرزن جماع کردن، اما آن چهار چیز که دل را زنده کند یکی خرد شایسته دیگر استاد دانا و همباز امین و عیال موافق و دوست سازگار و مساعد. اما آن چهار چیز که دل را بمیراند اول سرمای زمهریر دوم گرمای سموم سیم دود تلخ و ناخوش چهارم بیم دشمن.^۱»

در کتاب مصنفات افضل الدین محمد مرقی کاشانی (جلد اول) به نشانهای کمال انسانی اشاره و تأکید شده است که برای تهذیب اخلاق و تطهیر و تزکیت نفس باید آدمی همه نیروهای مادی و معنوی و اخلاقی خود را مهار کند و طریق اعتدال را برگزیند:

«اکنون گوئیم نشان مردم تمام آن است که همه قوتهای او را رتبت اعتدال بود، میان شدت و ضعف، از قوت سعی و بهیمی و نباتی و همه مسخر و مطیع شده خرد را... قوتهای غضبی در حد اعتدال میان تکبر و ذنات و میان بد دلی و ناپاکی و میان سرکشی و مُسخری و میانه کینه‌وری و بی‌حمیتی و همچنین قوتهای شهوانی میان رغبت حرص و نفرت ناخواست، و میان بستگی بخل و گشادگی اسراف آزاد از بیم و امید نه در نابوده به امید آویزنده نه از بوده به بیم گریزنده. نه به بی‌نیاز را به اسراف دهنده، و نه از نیازمند به بخل بازگیرنده، نه محبوبات گذرنده را محب به افراط، نه مگاره ناپاینده را مبغض به

غایت... کردارش به احکام خرد مضبوط، رفتارش برجاده صواب و استقامت مقصور... در بلا شکیبا، در راحت سپاسدار، به تن بارکش، به جان راد و آزاد... به گفتار برهان و بیان حقایق، به کردار قانون و قاعده نسبت به شریعت، امرش بی آزار، نَهیش بی انکار... و خُنج آنکه امثال این آثار و علامات در اخلاق و اعمالش پیدا شود و فروغ چنین مکارم و محاسن از فعال و اقوالش روی نماید^۱...».

خطر آزمندی

نویسنده بحرالوفوائد در بخش نصیحة الملوك خطاب به آزمندان و افزون خواهان جهان می گوید: «... هر کس که زاد وی تقواست، سزاوار است که بساط تهیت بیفکند و هر کس که زاد وی هوا و دنیاست سزاوار است که اگر بساط تعزیت بیفکند، همه عالم ملک و مُلک توشده گیر و بجای بگذاشته گیر آخر چه؟... ای به مکابره عقل برخاسته و بر سر پول خانه ساخته و بر موج دریا افکنده چون ناصیه ملک الموت بینی هشیار شوی... آدمی تماشای بوستان می کند، یکساعت تا تماشای گورستان کند... شاهان جهان در ظلمت گور اسیر خاک شده بینی... جمجمه جباران پوسیده... سرهای سروران در خاک، خاک شده بینی... گیسوی عروسان در خاک پوسیده و پاره پاره شده بینی. پشت زمین پر غفلت است و شکم زمین پر حسرت و آدمی در وادی پنداشت و تمنای خود گم شده که امروز چنین کنم و فردا چنان کنم مرگ بروی می خندد و اجل بر اقل می خندد و تقدیر بر تدبیر می خندد و مرگ بر زندگی می خندد^۲...».

نویسنده در جای دیگر از کتاب خود می نویسد: «سَرِ همه گناهان سه چیز است: حسد، حرص و کبر، دیگر گناهان ازین پدید آید^۳...».

یکی از دشمنان تملق و مدهانه در تاریخ ایران ابواسحاق شیرازی است (۳۹۳-۴۷۶) که از مشاهیر فقها و متکلمین شافعی است، خواجه نظام الملک او را به تدریس نظامیه بغداد دعوت کرد وی پس از چند هفته با تأمل بسیار به این کار تن داد و چون شنیده بود که مواد ساختمانی نظامیه اکثر غضب است، در آنجا هرگز نماز نکرد، از

۱. از کتاب مصنفات به تصحیح و اهتمام آقایان مجتبی مینوی و یحیی مهدوی ج ۱.

۲. بحرالوفوائد به کوشش دانش پژوه صفحه ۶۸ بیعد.

۳. همین کتاب، ص ۱۴۴.

کارهای جالب او اینکه چون نظام الملک خواست از علما و مشایخ عصر شهادتی بر نیک اعتقادی خویش کسب کند، هریک از شیوخ به اقتضای زمان شهادت خویش درین باب بنوشت ولی او از دیگران پیروی نکرد و در آن ورقه نوشت «حسن خیرالظلمه» یعنی نظام الملک از بهترین ستمکاران است، چون نظام الملک آن خط بدید گفت: «هیچ کس از این بزرگان چنان راست ننوشته است که او نوشت». و با این بیان از صدق و صفای او تمجید کرد.

استغناء طبع

شهرزوری گوید: «آنگاه که بیرونی قانون مسعودی را تصنیف کرد، سلطان او را پیلواری سیم جایزه فرستاد و وی آن مال به خزانه بازگردانید و گفت من از آن بی نیازم چه عمری در قناعت گذرانده‌ام دیگر بار مرا ترک خوی و عادت سزاوار نیست و باز گوید: دست و چشم و فکر او هیچگاه از عمل باز نماند و دائم در کار بود مگر به روز نوروز و مهرگان یا برای تهیه احتیاجات معاش... مصنفات او بار اشتریست فقیه ابوالحسن گوید: آنگاه که نفس در سینه او بشماره افتاده بود بر بالین او حاضر بودم، در آن حال از من پرسید حساب جدات فاسده را که وقتی مرا گفتم باز گوی که چگونه بود گفتم اکنون چه جای این سؤال است، گفت ای مرد کدام یک از این دو امر بهتر است؟ این مسئله را بدانم و بمیرم و یا نادانسته و جاهل در گذرم. و من آن مسئله را باز گفتم و فرا گرفت و از نزد وی بازگشتم و هنوز قسمتی از راه نیموده بودم که شیون از خانه او برخاست... شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خواست تمامت امور مملکت به وی محول کند... سر باز زد...».

در اشعار زیر که منسوب به بونصر شاذی است آثار استغناء طبع و بلند نظری به

چشم می خورد:

بر خرد خویش برستم نتوان کرد	خویشتن و خویش را درم نتوان کرد
دانش و آزادی و دین و مروت	این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنچه یابی بپسند	کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد
البته نعمت قناعت و وارستگی	نصیب هرکسی نمی شود بنا به گفته حسن صباح

وزیر نامداری چون نظام‌الملک از اینکه بیت‌المال و درآمد خزانه را «خرج دختران و پسران و دامادان خود می‌کرده و زیاده‌رویهای فرزندانش به اتکاء قدرت او، با فجع‌ترین جنایات پهلوی می‌زده است...» احساس نگرانی و مسؤولیت نمی‌کرده است، فرزند ارشد همین وزیر جمال‌الملک (حاکم بلخ) چون شنید که جعفرک دلقک ملک‌شاه نظام‌الملک را مسخره کرده است آن نگویخت را از بارگاه بیرون کشید و امر کرد تا گردنش را بشکافند و زبانش را از قفا بیرون کشند. مثلی است گیلکی می‌گویند، دریا خروش امواج خود را نمی‌شنود خواجه نیز مانند دیگر آدمیزادگان عیب خود را نمی‌دید.»

عبدالملک ابونصر کندی پس از آنکه در تلاش خود برای اینکه سلیمان برادر آب ارسلان را به سلطنت رساند توفیق نیافت با سعایت نظام‌الملک به زندان مرو گسیل شد و پس از یکسال بدست دژخیمان با نهایت سنگدلی به قتل رسید، پیام تاریخی و پرمغز ابونصر کندی را قبل از قتل از کتاب راحة الصدور نقل می‌کنیم: چون از مأموریت دژخیمان آگاه شد سر تسلیم فرود آورد... پس از وداع با خانواده خود ضربت شمشیر را بر حلقه طناب و اختناق ترجیح داد و این پیغام معروف را به آب ارسلان و وزیر نظام‌الملک فرستاد: «سلطان را بگوی اینست خجسته خدمتی که بر من خدمت شما بود. عمت این جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهان دادی و شهادتم روزی کردی. پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و وزیر را بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی به «وزیر کشتن» ارجو که این سنت در حق خویشان و اعقاب بازبینی.^۱»

همین وزیر به حکم خودخواهی و جاه‌طلبی «... خواجه‌ای چون ابونصر کندی را که در هیچ عهدی در پیش هیچ پادشاه و در هیچ ملک، چنان کدخدائی پای در میان کار ننهاد بود به تزویر آنکه در ملک و مال سلطان تصرف می‌کند شهید کرد و از میان برداشت ص ۱۶۰».^۲

البته مردان آزاد اندیش و با مسلکی چون ناصر خسرو نیز بودند که در آغاز جوانی به شغل دیوانی اشتغال داشته و دارای نعمت و جاه و صاحب عزت و احترام بوده‌اند ولی بزودی از کار دیوانی دوری جسته‌اند چنانکه گوید:

۱. راحة الصدور و آية السرور راوندی چاپ لیدن سال ۱۹۲۱ ص ۱۱۸.

۲. تاریخ ادبی ایران، براون، ترجمه علی پاشا صالح، ص ۳۹۳.